

متن پرسش

سلام استاد: از اینکه مصدع اوقات شما بزرگوار می شوم عذر می خواهم مدتی است که می خواهم برایتان بنویسم ولی نه روی نوشتن داشتم و نه کلمه ای که بتوانم به زبان جاری کنم، ولی اکنون ناامید و دل شکسته تر از هر لحظه ای به شما پناه آوردم تا مرحمی برایم باشید. چند سالی است که چادری شده ام در شب قدر همه چیز را رها کردم و رو به سوی خدا آوردم از همه دست کشیدم و عادت ها را کنار گذاشتم تنها دختر چادری در خانواده بودم تمام حرف ها و خنده ها را به جان خریدم و محکم تر ایستادم چه لحظه های نابی با خدای خودم داشتم چنان عاشقی می کردم که هیچ چیز مانع رسیدن من نبود هر چه بود فقط برایم او بود. ولی عمر این لحظاتم کوتاه بود بعد از ازدواجم هجوم سنت ها و رسم ها عقایدی که باید حتما قبولشان می کردم تمام بال پروازم را از من گرفت. سال ها فقط در پی این بودم که از من راضی باشن و هر کاری برای خشنودی اطرافیان انجام دادم. در برابر حرف ها و تحقیرها سکوت کردم و گذشتم. بارها با مطالب کتاب جلو رفتم و خودم را سرپا نگه داشتم راه های پر پیچ و خمی را گذراندم ولی باز به بن بست خوردم و باز در پی اطرافیان دویدم. بدون اینکه بدانم چرا، چنان آبرویی از من برده شده که بعد از آن توانی برایم نمانده است. نه دل ماندن دارم و نه پای رفتن. ایستاده ام در میانه ای که زمان در حال گذر است و همه در تکاپو ولی توان حرکت نیست، به اهل بیت و شهدا متوسل می شوم ولی چیزی دریافت نمی کنم. انگار این دل منجمد شده باشد. با خدای خودم راز و نیاز می کنم ولی ساعتی بعد همه چیز فراموش می شود. می دانم اشتباه رفتم نباید معشوق را میانه راه رها می کردم و در پی رضای بنده ها و... می رفتم همین ها وجدانم را به قدری به درد می آورد که فقط آه حسرت می کشم و پشیمانی و پشیمانی. تمامم شده یاس و ناامیدی. عباداتم رنگی ندارد و هیچ ارتباطی نمی توانم بگیرم. مانده ام سرگردان ساعتی با ذکر آرامم و ساعتی وجودم پر از خشم و نفرت و حسرت می شود. حس می کنم به بن بست رسیده ام. استاد شما بگویید این دل را چگونه چطور آرام کنم؟ دلم برای آن روزها تنگ است. با وجود این همه راه اشتباه و زخم های برجا مانده از دیگران چطور باید ادامه داد، ندید و رفت و دل کند؟ آیا آغوش خدا مثل سال های قبل به رویم باز است؟ چرا هیچ نور و نشانه ای برایم نیست؟ تمام امیدم ماه رجب بود ولی ماه از نیمه گذشته و حال دل همچنان در گذشته دست و پا می زند. می ترسم رجب تمام شود و همچنان این بمانم. استاد می دانم حق شاگردی ادا نکرده ام ولی به حق صاحب این ماه، این بنده روسیاه خطاکار را راهنمایی کنید.

باسمه تعالی: سلام علیکم: این که می‌فرمایید بیشتر قصه حضوری است که باید با عبور در دل سنگلاخی پیش آید و آنچه حکایت می‌کنید قصه زمستانی است برای بهاری دیگر که بهاری است غیر از بهار گذشته، نوعی به خود آمدن است و تجربه‌ای برای مقابله با طوفان. آن جا است که باید به حضوری نظر کرد که در اکنون خود بسی بیکرانه و جاودانه است، امری که در کتاب سوره مرسلات و شرح صوتی آن می‌توان به سراغ آن

رفت <https://lobolmizan.ir/book/۱۰۹۵?mark=%D۹%۸۵%D۸%B۱%D۸%B۳%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۸%AA> و

<https://lobolmizan.ir/book/۱۰۹۵?mark=%D۹%۸۵%D۸%B۱%D۸%B۳%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۸%AA> موفق باشید